

اسلام رفاه و تجمل، اسلام التقات، اسلام سازش و فرومایگی، اسلام مرفهین بی‌درد، و در یک کلمه اسلام آمریکایی باشد... و در این عبارت اگرچه از یک سوی، هنر را به وصف زیبایی و پاکی ستوده‌اند، اما از سوی دیگر، برخلاف مشهورات و مقبولات رایج در مجامع هنری، زیبایی و پاکی را اموری دانسته‌اند که اصلاً به اعتبار تعهد و امانتداری وجود پیدا می‌کنند. معنای این سخن این است که اگر هنری مبارزجو نباشد، لاجرم زیبا و پاک هم نیست. مگر میان «مبارزه» و «زیبایی و صفا» چه نسبتی موجود است که امام این چنین فرموده‌اند؟

تکلیف هنرمندان نیز بالصراحه در انتهای پیام معین شده است: «هنرمندان ما تنها زمانی می‌توانند کوله‌بار مسئولیت و امانتشان را زمین بگذارند که مطمئن باشند مردمشان بدون اتکا به غیر، تنها و تنها در چارچوب مکتبشان به حیات جاویدان رسیده‌اند». جلودار این طریق نیز که به سوی استقلال و تحقق حقیقت کلمه «لا اله الا الله» می‌رود، شهادتی هستند که سرخی خونشان برفاق طلوع نشسته است و «مذعیان هنر بی‌درد» را رسوا نموده است. پس هنر در منظر ایشان عین درمندی است و همین درمندی است که روح زیبایی و صفا را در هنر می‌دمد.

انما عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال، فابین ان یحملنها و حملها الانسان... انه كان ظلوماً جهولاً.

آیه مبارکه امانت، انسان را امانتدار حق می‌داند و اگر مدعیان اعتقاد دارند که باید هنرمندان را از آن لحاظ که با هنر سر و کار دارند، از این امانتداری مستثنی دانست باید بر این دعوی برهانی اقامه کنند. لفظ انسان در آیه مبارکه، کلی است و استثناء نمی‌پذیرد و مگر نه اینکه هنرمند نیز، پیش از آنکه هنرمند باشد انسان است؟ و نه تنها هنرمندان که علماء و فلاسفه را نیز نمی‌توان از این امانتداری مستثنی کرد. وظیفه انسان رسیدن به مراتب کمال انسانی است و این وظیفه‌ای است فراتر از آن که این انسان، هنرمند باشد یا سیاستمدار، عالم باشد یا فیلسوف، مهندس باشد و یا طبیب...

جهاد، بانی از ابواب بهشت است و تقوی نیز، اما آیا هنر نیز مستقل از دین، بانی است که انسان را به بهشت می‌رساند؟ علم! چطور؟... تعالی انسان به سوی حق یک راه وصول و عروج بیشتر ندارد و آن هم دین است که معنای حقیقی خویش را در ولایت می‌جوید. روح بشر برای وصول به مراتب متعالی کرامت انسانی باید که در «عمل» از پستیها و کثافات و تعلقات تنزه پیدا کند و این حکمی است کلی که هنرمندان، فلاسفه، مهندسیان و اطباء و سیاستمداران را نیز شامل می‌شود. مگر نه اینکه هنرمند و راه هنر خویش لاجرم انسان است؟ و مگر نه اینکه وجود انسان عین تعهد و امانتداری است؟ نظر و عمل انسان در اصل و منشأ یکی هستند و فعل انسان و کلام او، عین اعتقادات اوست مگر آنکه او را مجبور اراده‌ای دیگر و یا مقهور موجداتی فرض کنیم که مقتضای حیات اوست. نمی‌خواهیم میان صدور بالاراده و صدور بلااراده تفاوتی نگذاریم و یا اثر عادات و ملکات را از آن حیث که حجاب میان نیت و عمل واقع می‌شوند، انکار کنیم؛ ولیکن در تفکر مرسوم،

معمول است که عمل انسان را محکوم موجداتی می‌دانند که از جانب تاریخ، جغرافیا، طبیعت و یا جامعه براو حمل می‌شود. فی‌المثل، در جست‌وجوی منشأ و معنای اشعار حافظ قدس‌سره، روی به تاریخ می‌آورند و جغرافیا و احوال مردم زمان او... و مع‌الاسف، تاریخ را نیز با همان معلومات سخیفی تفسیر می‌کنند که در این عصر مرسوم و رایج است. حال آنکه حافظ قدس‌سره، مقیم مقام ولایت است و اینان از موجدیتها درگذشته‌اند و نه تنها محکوم موجدات تاریخی و جغرافیایی و اجتماعی عصر خویش نیستند، بلکه اصلاً تاریخ معنای حقیقی و صیورت خویش را در وجود آنان پیدا می‌کند. غایت کمالی انسان در آن است که از موجدیتها و تعلقات درگذرد و مصداق معنای خلیفه‌الله واقع شود. خلیفه‌الله محکوم تاریخ نیست که هیچ، خود باذن‌الله منشأ تحولات عظیم تاریخی است.

پس انسان مختار است و موجدیتها را نباید با «جبر و اجبار» اشتباه کرد و اگر این اختیار وجود نداشت، تعهد و مسئولیت و امانتداری و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ... معنایی نداشت. آن عهد ازلی، میثاق فطرت است و این امانت را نیز انسان با همان میثاق برگزیده گرفته است. هنرمندان نیز از آن لحاظ که انسان هستند، عهددار این بار امانتند و نمی‌توانند آن را بر زمین بگذارند، چه بخواهند و چه نخواهند. انسان مختار است، اما در قبول یا رد این اختیار، مختار نیست؛ مجبور است که مختار باشد و با این اختیار، امانتداری و تعهد نیز همراه است. و بر این اساس، هیچ داعیه‌ای از هیچ کس بر «انکار تعهد» پذیرفته نیست.

مطلب از جوانی دیگر نیز قابل بررسی است. آنکه می‌گوید: «من به هیچ چیز تعهد ندارم»، آیا او لاجرم نسبت بدین سخن خویش نیز متعهد نیست؟ آنکه می‌گوید: «هنر از تعهد مبری است»، آیا با این سخن لااقل هنر را نسبت بدین «تبری» متعهد نمی‌داند؟

هنر از حیث محتوی، نوعی معرفت است و از این قرار، عین حکمت و عرفان. پس چگونه می‌توان مظاهر مختلف حیات انسان را، علم و حکمت و هنر و فلسفه و دین را، از چنان که امروز معمول است از یکدیگر جدا کرد؟ هنرمندان، هرگز در جست‌وجوی «حکمت» نیستند؛ آنها تنها سعی دارند که در «تکنیک» کار خویش «مهارت» بیشتری پیدا کنند. ولیکن آنچه در تکنیک و قالب کار هنری آنها به مثابه محتوی اظهار می‌شود چیست، اگر حکمت نیست؟ می‌گویید: «ما احساسات خویش را بیان می‌کنیم». اما مگر میان احساسات انسان و اعتقادات او هیچ نسبتی نیست؟

این توهم ناشی از یک اشتباه حکمی یا فلسفی است که در این عصر رخ داده است. معمول است که انسان را به دو ساحت مجزای و مستقل از یکدیگر تقسیم می‌کنند: عقل و احساس. آنگاه علم را متعلق به ساحت عقل می‌پندارند و هنر را متعلق به ساحت احساس. و نسبت و رابطه میان عقل و احساس را نیز مغفول باقی می‌گذارند. ساحت نظر و ساحت عمل را نیز از یکدیگر مجزای کرده‌اند و میان آن دو شکافی آنچنان عظیم انداخته‌اند که هرگز بر نمی‌شود. حال آنکه نظر و عمل انسان در اصل و منشأ مشترکند و اگرچه هیچ عملی را

نمی‌توان منتسب به کسی دانست. آیا می‌توان این امر بديهی را انکار کرد که هرکسی مسئول اعمال خویش است؟

از منطقی نمی‌توان انتظار داشت که امور را از یکدیگر انتزاع نکند و اعتبارات مختلفی برای واقعیت قائل نشود. خطای کار از آنجا آغاز می‌شود که برای این اعتبارات و انتزاعات، مستقل از یکدیگر، قائل به اصالت و حقیقت شویم... این خطاست که به «اتمیس منطقی» منتهی می‌شود و علم و حکمت و فلسفه و سیاست و دین، یعنی مظاهر مختلف حقیقت واحد، به مثابه حقایقی مستقل از یکدیگر اعتبار می‌شوند و اشتراک و اتفاقشان در اصل و منشأ مورد غفلت قرار می‌گیرد.

خطایی نیست اگر عقل ظاهر به انتزاع ماهیت از وجود بسنده کند. اگر چه در نفس الامر وجود و ماهیت عین یکدیگرند؛ ولیکن خطا آنجاست که برای این اعتبار ذهنی محض، به اشتباه، اصالتی در وجود قائل شویم و فراموش کنیم که اصلاً وجود و ماهیت دو اعتبار ذهنی مربوط به منطقی و فلسفه هستند و در نفس الامر چیزی به اسم ماهیت مستقل از وجود، موجود نیست.

اشتباهی که بسیار غریب می‌نماید، اما مع الاسف رخ داده است، این است که بشر برای اعتبارات ذهنی خویش، در واقعیت خارج، حقایقی مستقل از یکدیگر قائل شده است، با غفلت کامل از این امر که این اعتبارات صرفاً ذهنی و منطقی هستند و عالم با همه تحولات و تغییر و تبدلات خویش دارای حقیقتی ثابت و واحد و لاینفک است و همین حقیقت است که در «دین» ظهوری تمام و کمال دارد و در علم و فلسفه و حکمت و هنر نیز، به انحاء مختلف ظهور یافته است. پس دین، جامع همه مراتب و مظاهر دیگر حقیقت است و رابطه آن با علوم و معارف و هنر نه عرضی، که طولی است.

علامه شهید استاد مطهری، قدس سره، هنر را نوعی «حکمت ذوقی» دانسته است و این سخن درباره هنر، لااقل از حیث محتوی، عین حقیقت است. پس بار دیگر بپرسیم آنچه توسط تکنیک و در قالب کار هنری به مثابه مضمون و محتوی بیان می‌شود چیست؟ اگر حکمت و معرفت نیست؟ برآستی در قالب این شعر چیست که اظهار شده است؟

می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار

این موهبت رسید ز میراث فطرت

آیا صرفاً بیان احساسات است که شاعر را واداشته تا «کسب و اختیار» را در برابر «میراث ازلی فطرت» قرار دهد و جذبه «عشق حق» را امری فطری بداند؟ آیا این شعر متضمن بیان معرفت شاعر نسبت به عالم آفرینش نیست؟ شکی نیست که معرفت شهودی هنرمند نسبت به عالم، با احساساتی لطیف و عارفانه نیز همراه است که در اثر هنری تجلی پیدا می‌کند. میان احساسات و عقل و اعتقادات انسان نیز در اصل و منشأ اشتراک و اتحادی است که مع الاسف، در فرهنگ رایج جهانی، مغفول واقع شده است. برمیانی این خطای عام، هنرمند اگرچه سعی دارد خوب احساس کند اما میان احساس

خویش و حکمت و معرفت رابطه‌ای نمی‌بیند و اینچنین، آنچه که بیش از هر چیز در سیر تاریخی هنر مدرن مشهود است، تلاشی است در جهت استغنائی فرم و قالب از مضمون و محتوی، که البته این تلاش جز در بعضی از آثار متأخر، که به «فرمالیسم» محض انجامیده است، هرگز در هیچ یک از هنرها به تمامی محقق نشده، چرا که از اصل بریک خطای حکمی یا فلسفی مبتنی است و آن اینکه هرگز امکان انتزاع قالب و محتوای هنر از یکدیگر، جز در عالم خیال و اعتبار ممکن نیست.

آنچه هست این است که در هیچ یک از هنرها، بجز نقاشی که متوسل به صورت و هیات و شکل است، امکان دستیابی به فرمالیسم محض وجود ندارد: حتی در موسیقی. ادبیات و شعر، از آنجا که متوسل به کلام هستند و کلام نیز هرگز نمی‌تواند «بدون معنی» موجود باشد. لاجرم در بند معنی مانده‌اند، اگرچه آثار تلاش مستمری که در جهت انکار تعهد در هنر وجود دارد، لاجرم در آنها نیز به نحوی ظاهر شده است.

این داعیه نیز که «همه هنرها می‌کوشند تا خود را به موسیقی برسانند» منشأ گرفته از چنین خطایی است. موسیقی بیانی کاملاً مجرد و مستقیم دارد و آنچه در آن اظهار می‌یابد احساسات و عواطف است: احساسات و عواطفی ترجمان‌ناپذیر به معنی و کلام.

با این تصور که هنر باید به بیان ناب احساسات دست پیدا کند، لاجرم موسیقی غایت‌الغایات هنرها خواهد شد، چرا که بیانی مجرد از عقل و کلام و نطق دارد و علی‌الظاهر می‌تواند ملزم نسبت به هیچ معنی و تعهدی نباشد. اما اگر آن ادعا را نپذیریم و هنر را نحوه‌ای از تجلی حقیقت و عین تفکر و عرفان بدانیم، لاجرم دیگر نباید موسیقی را به مثابه غایت‌کمالیه هنرها قبول کنیم، اگرچه موسیقی نیز نمی‌تواند مبری از تعهد باشد. تحقیق در این امر فرصت دیگری می‌خواهد.

انتزاع عقل و احساس از یکدیگر نیز در نفس الامر جایی ندارد و آنچه در هنر تجلی می‌یابد «حقیقت» است، گذشته از آنکه اصلاً خطاست اگر وجود انسان را منتهی به همین دو ساحت بدانیم.

حقیقت هنر نوعی معرفت است که در عین حضور و شهود برای هنرمند مکشوف می‌گردد و این کشف، تجلی واحدی است که از یک سوی در محتوی و از سوی دیگر در قالب هنر ظاهر می‌شود. و ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر!

ماه اصلی هنر همین کشف ذوقی است که توسط خیال محقق می‌شود، اما در جست‌وجوی گریز از تعهد به این دستاویز نیز نمی‌توان توسل جست. چرا که خیال نیز حقیقتاً آزاد نیست.

اگر خیال را ماهیتی مستقل از اعتقادات هنرمند بود، شاید می‌توانستیم «هنر» را بی‌نیاز از دین و حکمت و تعهد، تنها در خود هنر معنی کنیم؛ اما مگر خیال، مرتبه‌ای از مراتب نفس هنرمند نیست؟ آیا خیال وجودی منفصل از

روح و عقل هنرمند دارد که آزادانه به هر جا که بخواهد بال کشاید؟
خیر، خیال هنرمند نیز متصل به روح و نفس و عقل اوست و لاجرم پای
بسته اعتقاداتش. اگر این قید موجود نبود، چه بسا که هر شیطانی
می‌توانست خود را به مراتب علیای آسمان برساند و اسرار حق را کشف کند،
ولکن خیال مقید به نفس هنرمند است که اگر در بند تعلقات دنیایی باشد،
خیالش نیز جز همین درک اسفل، به جای دیگری نخواهد رفت.

خیال آزاد نیست و در خاک اعتقادات و تعهدات و تعلقات آدمی پرورش
می‌یابد، خواه بالا رده و خواه بالا رده، نفس انسان در هر مرتبه‌ای که هست،
آینه‌ای است که صورتهای همان مرتبه و مراتب پایین‌تر از خویش را در خود
می‌پذیرد و لاغیر، و خیال نیز عالمی از عوالم نفس است.
«تخیل آزاد» توهمی بیش نیست و صور خیالی پای‌بسته روح هنرمند
هستند و مقید به وسعت و محدودیت آن.

البته خیال را نیز حقیقتی فراثر از افراد هست که از آن حقیقت هر کس را
به مقتضای وجودش، نصیبی سزاوار بخشیده‌اند. اگر روح هنرمند به
وسعت عالم کبیر باشد فضای پرواز خیالش از فرش تا عرش است و هفت
آسمان را به کرشمه‌ای درمی‌نوردد، اما اگر روح، بندگی شیطان کند او را از
آسمان به شهاب ثاقب می‌رانند و جز به درکات اسفل دوزخ راهش نمی‌دهند.

پس برآستی تخیل آزاد یعنی چه؟ و این آزادی، آزادی از چیست؟
این آزادی تخیل نیز گریزگاهی است که انسان امروز برای فرار از تعهداتی
که ملازم با ذات و حقیقت وجود انسان است، یافته و اگر نه، برآستی کدام اثر
هنری است که مبین یک عقیده خاص نباشد؟

«هنر برای هنر» عنوان توصیفی تلاشی است که سعی دارد هنر را بی‌نیاز
از دین و حکمت و تعهد، در خود هنر معنی کند، اما مگر این کار ممکن است؟
آیا هنرمندان به خود اجازه نمی‌دهند که در همه مسائل عالم وجود اظهار نظر
کنند؟ آیا اعتقادات هنرمندان نسبت به آفرینش جهان، انسان، اخلاق،
اجتماع و یا سیاست در آثارشان ظهور نمی‌یابد؟

شاید در بعضی از انواع موسیقی و یا معدودی از سبکهای نقاشی مدرن
که توانسته‌اند به آبستراکسیون خالص و یا فرمالیسم محض دست پیدا
کنند، معنای هنر برای هنر تا حدی محقق شده باشد، اما از این استثنائات
گذشته، در کدام یک از هنرها امکان وفادار ماندن به این شعار - هنر برای هنر -
موجود است؟ آن هم در عصری که هنر به تمامی در خدمت تبلیغات تجارتي
و یا سیاسی است.

هنرمندان با رغبت فراوان حاضرند در خدمت تبلیغ صابون و پودر
لباسشویی و... و آفیش فیلمهای سینمایی کار کنند، اما چون سخن از صدور
انقلاب و یا پشتیبانی از رژیم‌آوران میدان مبارزه با استکبار جهانی به میان
می‌آید روی ترش می‌کنند که: نه آقا، قبول سفارش هنر را می‌خشکاند! این
کدام هنر است که برای پروپاگاندا تجارتي فوران می‌کند اما برای عشق به

خدا، نه؟ آیا هنرمند با این انتخاب، نوع تعهد خویش را مشخص نکرده
است؟ حال آنکه آزادی حقیقی تنها در عشق به خدا است و هنر آنگاه حقیقتاً
آزاد می‌شود که غایتش «وصول به حق» باشد؛ هنر برای وصول به حق.
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

هنر اگر برای هنر نباشد، برای هیچ چیز دیگری هم نباید باشد جز عشق
به خدا، چرا که هر تعلقی جز این، و زرو و پال و غل و زنجیری است برگزیده
روح که او را به زمین می‌چسباند. این را نیز باید اذعان داشت که اگر هم
توصیه و سفارش و شعار، از برون وجود هنرمند بخواهد برآو تحمیل شود،
به ناچار ذوق را خواهد کشت. تعهد هنرمند باید از باطن چشمه‌سار هنر او
بیرون بجوشد، نه آنکه از بیرون چون لعبی نازک از رنگ بر هنر او بنشیند.
غلیان درد است که باید پیمانۀ وقت هنرمند را پُر کند و سرریز شود در هنر او؛
نه آنکه هنرمند بی‌آنکه دردمند باشد بخواهد ذوق خویش را در خدمت
سیاست قرار دهد. هنری این چنین، هنر باسماه‌ای مارکسیست‌هاست که نام
هنر بر آن نجسب و بی‌مسماست.

هنرمند امروز از «تعهد و پیام» می‌گریزد و یا تعهد خویش را در «انکار
تعهد و پیام» می‌جوید بی‌آنکه بداند و در این معنی اندیشه کند که آیا گریز
از پیام و تعهد و انکار آن ممکن است یا خیر؟ هنر عین پیام و تعهد است و
انتزاع این دو از یکدیگر و انکار نسبی که مابینشان وجود دارد، از اصل
بی‌معناست و محال... و عاقبت این کار به جنونی مذموم^۲ می‌انجامد چرا که
هنر در اصل و ذات خویش عین حکمت و معرفت و تفکر است.

شاید در موسیقی که زبانی مجرد و آبستره دارد نتوان این تعهد را آنچنان
که شایسته است تشخیص داد و بیان کرد، اما در سایر هنرها که روی
خطابشان با عقل سر و عقل دل است چطور؟

در هنرهایی که با کلام سر و کار دارند، همچون ادبیات و تئاتر و سینما...
از آنجا که امکان انتزاع کلام از نطق و عقل و معنی وجود ندارد، عاقبت کار
اگر چه به آبستراکسیون خالص و یا فرمالیسم محض نمی‌انجامد، اما در سیر
به سوی تجددگرایی و انکار تعهد، آثار هنری دیگر نه تنها جلوه‌های زیبای
حقیقت نیستند بلکه منعکساتی کریه از نفسانیات جنون‌آمیز و مکنونات
درونی هنرمندان لایالی خواهند بود.

اهل حق می‌دانند که انکار تعهد در هنر، چه در موسیقی و چه در هنرهایی
که با تصویر و تجسم سر و کار دارند و چه در هنرهایی که متوسل به کلام
هستند، در حد حرف باقی می‌ماند و به منصه عمل کشیده نمی‌شود. چرا که
اصلاً در روی این کره خاک امکان‌پذیر نیست که فعل انسان عین تعهدات او
نباشد، خواه این فعل به حیطه هنر بازگردد و یا غیر آن.

انسان در برهوت میان دعوات نفس اماره و جاذبه‌های عمیق فطرت الهی
سرگردان است و چه با آن عهد بندد و چه با این، الا ولابد که وجود او عین

تعهدات اوست. آنکه به میثاق ازلی فطرت خویش بازنگردد. لاجرم با نفس اماره خود عهد خواهد بست و این هردو تعهد است. آن يك با «خدا» و این يك با «من»، که شیطان است. از این دو حال نیز خارج نیست.

اما ناگفته نگذاریم که گذشته از آن گرایش عامی که هنر امروز را به سوی آبستراکسیون و فرمالیسم محض می‌کشاند، انکار تعهد در هنر از دیگرسوی، امری منشا گرفته از نیپیلیسم و آتئیسم ملازم با روشنفکرمانی و غربزدگی است. تا آنجا که تجددگرایی عین کمال بشر انگاشته می‌شود و از آن پس هرکس سخن از خدا بگوید دیگر از سیر ارتقایی تاریخ بشر دور می‌افتد... در اینجا دیگر هنر نوع تعهدی مذموم نیست، تنها تعهد نسبت به دین و دیداری مذموم است. در اینجا دیگر انکار تعهد، با قصد اثبات تعهداتی خاص انجام می‌شود: بی‌خدایی و ولنگاری. گریز از تعهد نیست مگر «تعهد نسبت به بی‌دردی»... و با این سخن که هنر تنها نسبت به خویش متعهد است، جز بی‌دردان چه کسی را می‌توان فریفت؟

پس، هنر اگر مجلای آن شمس عالم‌افروز حقیقت باشد، معرجی است برای تکامل و تعالی روح هنرمند و اگر نه، حجاب اکبر است، چنان‌که علم توحید نیز، اگر مستقل از حقیقت دین که وصول به مقام قرب و ولایت است، انگاشته شود، حجاب ظلمتی است سخت‌تر و غلیظ‌تر از حجاب دیگر حقیقت هنر عین تعهد است و اصلاً معنی ندارد که ما نخست اینها را مستقل از یکدیگر فرض کنیم و بعد بنشینیم و مجادله کنیم که اصلاً هنر تعهد و میثاق می‌پذیرد یا نه.

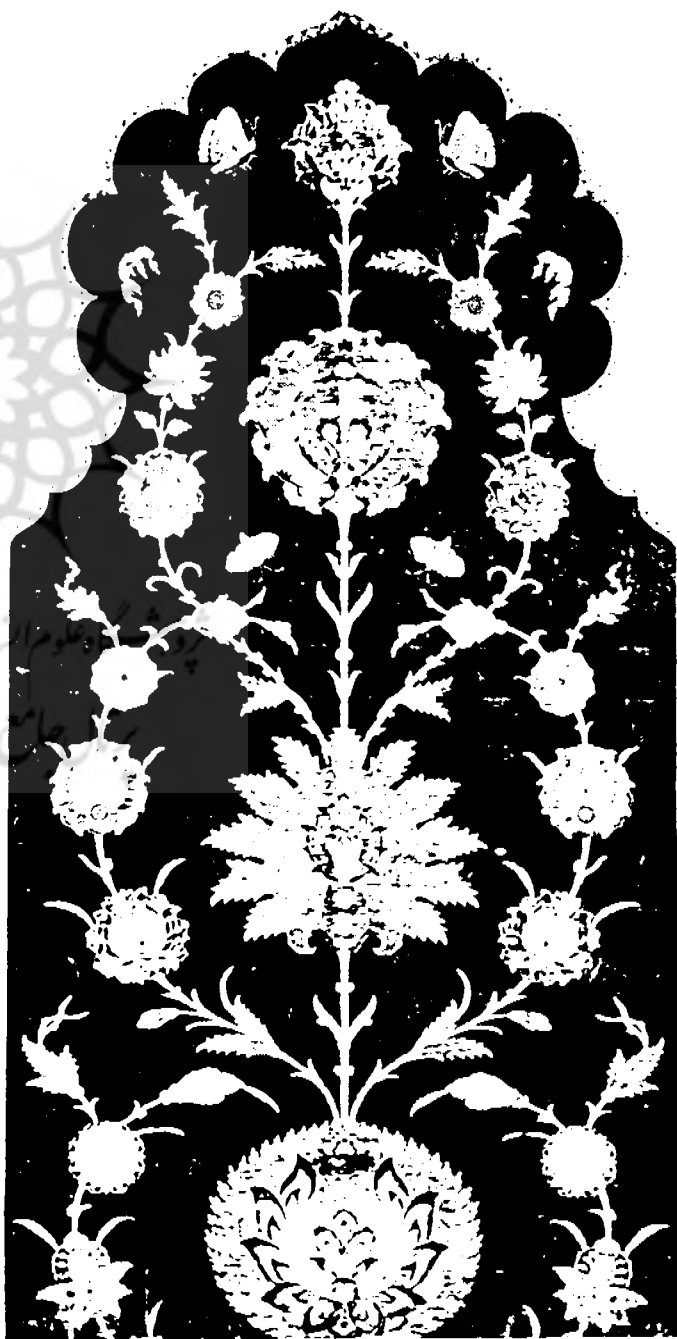
هنر اگر بار دیگر مجلای آن حقیقت واحد و ثابت قرار بگیرد، به اصل خویش رجعت خواهد کرد و امانتدار همان میثاقی خواهد شد که در ازل، انسان با خداوند بسته است. هنری این چنین ذاتاً مبارز‌مجوست.

و اما از همان آغاز سخن، حضرت امام جعلت فداه لفظ «هنر» را از این تنگ‌نظری مرسوم که گرفتار آن است خلاص کرده‌اند و آن را در معنی وسعتی بخشیده‌اند که شایسته آن است.

در زبان ما هرگز «هنر» به معنایی که این روزها مصطلح است به کار نمی‌رفته است؛ ارباب هنر، ارباب کمال بوده‌اند و از همین روی کشتی‌شان را آسمان می‌شکسته است.^۲ حال آنکه هنر در معنای اصطلاحی آن، نه به مفهوم کمال و فضیلت، بلکه به مجموعه مساعی خاصی اطلاق می‌گردد که توسط جماعت هنرمندان و منتزَع از سایر مظاهر حقیقت در حیات بنی‌آدم انجام می‌شود. وسعتی که لفظ هنر در کلام قدسی حضرت امام یافته است، بسا بیشتر از آن است که از لفظ هنر به معنای اصطلاحی آن دریافت می‌شود، حال آنکه مشتمل بر این معنی نیز هست:

«خون پاک صدها هنرمند فرزانه در جبهه‌های عشق و شهادت و شرف و عزت سرمایه زوال‌ناپذیر آن‌گونه هنری است که باید به تناسب زیبایی و عظمت انقلاب اسلامی همیشه مشام جان‌زیبا پسند طالبان جمال حق را معطر کند...»

مراد حضرت ایشان از هنرمندان فرزانه، شهیدانند؛ یعنی که هنر، اصلاً و اولاً «هنر زندگی» است و هنر با معنای اصطلاحی باید مظهر تجلی آن حقیقتی باشد که حیات انسان در آن کمال می‌یابد و این تکرار حکیمانه همان تذکری است که پیش از این در این عبارت بیان فرموده‌اند که «شهادت هنر مردان خدا است.»



هنرمندان فرزانه، آن رزم‌آوران برگزیده‌ای هستند که جبهه‌های عشق و شهادت و شرف و عزت از خون پاکشان رنگ گرفته است و شجره هنر، به مفهوم اصطلاحی آن، اگر در این خاک خون‌آلوده نبالد، هنر نیست و نه آنکه هنر نیست، بلکه عین بی‌هنری است. و همان‌که گفتیم، اصل آن است که هنرمند پیش از آنکه هنرمند است، انسان باشد و بدان میثاق ازلی که با حق بسته است وفا کند. یعنی مبارزه کند با شرک و کفر و طواغیت؛ و اگر این چنین شد، هنری که این هنرمند فرزانه، واسطه فیضان آن در عالم است، هنری خواهد بود شایسته اسلام و اگر نه، نه.

هنر نحوه‌ای تجلی حقیقت است از آینه وجود انسان و تا پیش از قرون جدید، هرگز، این چنین که هست به مثابه یک فعالیت جنبی و تجملی منتزع از صنعت و سایر مظاهر حیات طبیعی و اجتماعی بشر مورد توجه نبوده است. آثار هنری گذشته، هرگز با غایت یک تلاش خاص هنری خلق نشده‌اند و هرچه هست آنها را نمی‌توان مستقلاً آثاری هنری نامید. آنها مصنوعاتی هستند که اگرچه به کار زندگی می‌آمده‌اند و با همین قصد نیز ساخته شده‌اند اما حسن و بهاء حق با واسطه انسان در آنها جلوه کرده است، تا آنجا که حتی انسان امروز، با همه غفلت و غربت و واماندگی و فلک‌زدگی خویش، آن جلوات را بازشناخته و این اشتباه را نکرده است که هنر را امری مختص به چند قرن اخیر به‌شمار آورد. آثار هنری گذشته، هرچه هست کاسه و کوزه و کتاب و شمبیر و کلیم و قالی و مسجد و مصلی است، نه اشیایی که حد وجودی و تشخیص ماهوی آنها این باشد که «آثاری هنری» هستند و هیچ قصد و نیت و غایت دیگری در ایجاد آنها دخالت نکرده است.

در جهان آفرینش نیز، طبعاً هیچ چیزی موجود نیست که فقط «زیبا» باشد و لاغیر زیبایی، وصف است برای اشیاء دیگر، نه آنکه، خود نوعی وجود باشد. گل زیباست، پروانه زیباست، باغ و راغ زیباست، طلوع و غروب زیباست... اما نه آنکه اشیایی هم وجود داشته باشند که در پریش از ماهیت آنها، در جواب پریش «این چیست؟» بگویند: «زیباست». پیش از این، همه انسانها از این حق برخوردار بوده‌اند که هرکه هستند، پیشه‌ور و یا صنعتگر، کوزمگر، کاتب و یا معمار... بتوانند در هنر به کمال غایی وجود خویش دست پیدا کنند، نه آنکه این حق، تنها مختص به جماعت هنرمندان باشد و لاغیر.

بیرون از اشتغالات هنری، اکنون، ماشین واسطه‌ای است که میان بشر و صنع و خلاقیت او، فاصله‌ای جبران‌ناپذیر انداخته است و دیگر هرگز در محصولات تکنولوژی امکان ظهور زیبایی و تجلی هنر موجود نیست. و بشر امروز هم، خودبه‌خود دیگر این اشتباه را نمی‌کند که محصولات کارخانه‌های اتوماتیک را آثار هنری بنامد. هنر تا آنکه در مصنوعات بشری امکان ظهور و تجلی داشت که انسان خود، بی‌واسطه ماشین، دست‌اندرکار صنع و خلاقیت بود.

اکنون هنر تنها به مثابه یک فعالیت جنبی و تجملی، منتزع از سایر مظاهر حیات طبیعی و اجتماعی بشر، وجود دارد، اگرچه هنوز هم، در غالب فرهنگها، لفظ هنر را به معنای آن وجه باقی^۵ و یا غایت کمالی به کار می‌برند که حیات انسان در آن تعالی و تکامل می‌یابد. می‌گویند: «از هرانگشتش هنری می‌ریزد» و یا: «دل شکستن هنر نمی‌باشد... با این معنی، تنها هنر است که باقی است و جز آن هرچه هست، هالك است.

در آن مصرع نیز که «آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند»، حضرت حافظ (قدس سره) از صاحبان کمال و فضیلت به «ارباب هنر» تعبیر کرده است. آنانند که فلك برمرادشان نمی‌چرخد، چرا که «الکمال فی الدنيا مفقود... و داؤ

بالبلاء محفوفة و بالفدر معروفة»؛ اگرچه دنیا به اهل دنیا وفا می‌کند.

لفظ هنر در این کلام بسیار زیبا که «شهادت هنر مردان خداست» با همین معنی به کار رفته است و همچنین در آن تعبیر «هنرمند فرزانه»... و در این پیام، تنها در همین مورد است که از لفظ هنر معنای اصلی و غیراصطلاحی‌اش را مراد کرده‌اند و آن هم درصدر کلام، تا به ما بیاموزند که هنر به مفهوم اصطلاحی باید جلوه‌گاه وجه باقی حق باشد و هنری این چنین باید سرمایه زوال‌ناپذیر خود را در هنر مردان خدا که شهادت است، بیابد. هنری این چنین باید لاجرم ریشه در «حکمت و فرزانی» داشته باشد.

ولکن در این روزگار، پیوند میان حکمت و هنر انکار می‌شود، و نه تنها انکار می‌شود که اصلاً بنا برتعریف، هنرمند را با حکمت کاری نیست: هنر به ساحت احساس برمی‌گردد و حکمت به ساحت عقل و میان عقل و احساس نیز از لحاظ منطقی پیوندی نیست. اما از آن سوی، هنرمندان در همه مسائل عالم وجود اظهار «نظر» می‌کنند و کسی هم حق ندارد که آنان را بازدارد. مگر «عقیده و نظر» به کدام ساحت وجود بازمی‌گردد؟

هنرمندان در همه مسائل عالم وجود اظهار نظر می‌کنند، اما این نظرات چه از سر حکمت باشد و چه از سر جهل، کسی حق اعتراض ندارد. و اصلاً آن نظری هنرمندان‌تر قلمداد می‌شود که با حکمت بیگانه‌تر باشد.

این وجیزه را آن حوصله نیست که بحثی مستقل را در این باب بپذیرد. اما هنر از لحاظ مضمون و محتوی، عین تفکر و حکمت و عرفان است و تنها در نحوه بیان و تجلی از آنان متمایز می‌شود. شایسته است که هنرمندان، خود را در این آینه عبرت بنگرند، مبدا که برای هنر شانی استکمالی مستقل از دین و کمال و فضیلت و حکمت و فرزانی قائل شوند... و اگر نه این طمع خام آنان را خواهد فریفت که عکس رخ یار را در آینه جام، جمال خویشتن انکارند و دل در این عکس منعکس ببازند و هنرشان «حجاب اکبر» شود.

حجاب اکبر، هنری است که تعلق خویش را به آن میثاق ازلی و عهد الست انکار کند، و مگر نکرده است؟ اصلاً هنر مدرن با انکار این میثاق و نفی تعهد، به‌وجود آمده است. رجم پرورش این مولود، اصلاً خودپرستی انسان است. هنر امروز نیز، همچون سایر شیون بشری در این روزگار، متناسب با غلبه اومانسیسم است و چگونه می‌تواند جز این باشد؟

هنر باید طریق توبه خویش را بازشناسد و به اصلی که از آن بُعد و غربت گرفته است بازگردد. و اصلاً این روزگار، روزگار بُعد و غربت انسان است از بهشت اعتدال؛ روزگار هیبوط است. و در روزگاری این چنین، نه عجب اگر هنر و فلسفه و علم و سیاست، هر یک مستغرق عکس منعکس خویش در آینه جام باشند و غافل از آن حقیقت واحد و ثابتی که در آنها به تناسب شان و منزلتشان تجلی کرده است.

ناگفته نباید گذاشت که این تفکر رایج نیز توهمی بیش نیست که هنر را چون ظرفی می‌نگرد که می‌تواند هر نوع منظوفی را قبول کند و یا قالبی که می‌تواند در خدمت هر نوع محتوایی قرار بگیرد.

مقصود از میثاق «هنر و تعهد» آن نیست که هنر را همچون ظرفی بینگاریم که میان قبول تعهد و یا انکار آن مخیر است، آن‌سان که ظرف را با منظوف خویش مناسبتی نیست و هرچه را که در آن بریزند، می‌پذیرد: خمر باشد یا دوغ، زهر باشد یا نوش‌دارو. انتزاع ظرف و منظوف و قالب و محتوای هنر نیز از یکدیگر از قبیل همان اعتباراتی است که عقل ظاهر انجام می‌دهد و از آن گریزی نیست.



خود اشیاء است. البته زیبایی در قالب و بیکره وجود نیز به صورت تناسب و توازن و تعادل و تقارن ظاهر شده است، اما زیبایی را نباید، هرچه هست به این نظم ظاهری بازگرداند و از حقیقت آن، که جمال و کمال حق است، غافل شد.

اگر هنر را بدان مفهوم اصلی که وجه باقی موجودات است بگیریم، آن گاه حسن جمال هنر نیز بدان است که کمال انسانی را آشکار کند... و انسان نیز در مبارزه میان حق و باطل به کمال می رسد؛ چه در درون خویش که جهاد اکبر باشد و چه در بیرون از خود که جهاد اصغر.

آری، هنر اگرچه عطری است که باید مشام جان زیبایسند طالبان جمال حق را معطر کند، اما هنگامی متناسب با زیبایی و عظمت انقلاب اسلامی خواهد بود که جلوه کمال انسانی باشد و سرچشمه خورشید کمال فرزنانگانی هستند که صلوة و نسک و حیات و ممانتشان هنر است: یعنی شهادی راه حق.

سخن گفتن در باب دقت و امانتی که در کلام حضرت امام نهفته است در وسع ما نیست، اما برماست که دقت و امانتداری را از ایشان بیاموزیم. در همان فراز نخستین، همه آنچه را که در باب حقیقت هنر می توان گفت به ما آموخته اند و از جمله در باب زیبایی، به مثابه یک امر معرفتی، از یک سو به اصل و منشأ آن که جمال حق است اشاره فرموده اند و از سوی دیگر به ریشه احساس آن در درون انسان که فطرت زیبایسند و طالب جمال باشد.

●
ولکن به عنوان تکمله اشاراتی چند لازم است که در نهایت اجمال و اختصار عرض می شود:

- در باب وظیفه هنر حضرت ایشان فرموده اند که تنها هنری مورد قبول قرآن است که «صیقل دهنده» اسلام ناب محمدی (ص)... باشد.

آنچه در عالم جلوه کرده است چیزی جز حقیقت نیست و اگر نسبتها و اضافات، خطاهای قیاسی از میان برخیزد، چیزی جز ذات حقیقت یگانه، در جهان آفرینش باقی نخواهد ماند و این همان حقیقتی است که در این مبارکه شریفه بدان اشاره رفته است: «کل شیء هالك الا وجهه». هنرمند باید روی به این وجه بگشاید و هنر باید عکس منعکس این وجه از آینه روح باشد... پس هنر باید عالم وجود را از آرایشهای نسبی و قیاسی آنچنان صیقل دهد که وجه باقی حق در آن جلومگر شود.

حق آن است که هنر را نه چون امری که خود خویشتن را معنی می کند بنکریم (هنر برای هنر) و نه چون ظرفی مجزا که می تواند هر نوع مظروفی را قبول کند و در خدمت هر محتوایی قرار بگیرد (هنر سفارشی). حقیقت آن است که میثاق و تعهد هنر، عارضه ای مجزا از ذات و جوهر هنر نیست که یکی بگوید آن طور و یکی بگوید این طور؛ هنر در جوهر و ذات خویش عین تعهد است و جدایی این دو نیز از یکدیگر اعتباری است.

● سخن دیگری که باقی مانده آن است که حضرت امام (جعلت فدا) زیبایی و صفا را نیز در تعهد هنر یافته اند و فرموده اند: «هنری زیبا و پاک است که... نابودکننده اسلام آمریکائی باشد». یعنی که هنر اگر اهل مبارزه نباشد، زیبا نیست و این تعبیر خلاف غالب تعابیری است که دیگران در نسبت میان زیبایی و هنر گفته اند.

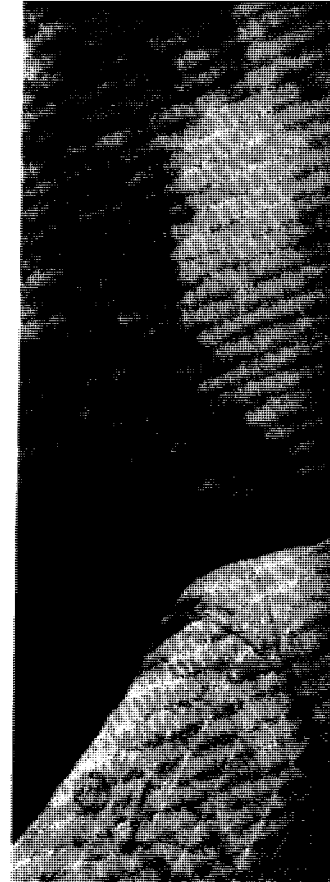
در تفکر رایج و مرسوم، زیبایی امری است که تنها به قالب و ظرف هنر مربوط می شود، نه به باطن و محتوای آن. حال آنکه در این کلام زیبایی و صفا امری محتوایی است که همراه با تعهد، در هنر متجلی می شود.

این تعبیر حکیمانه، هرگز مفهوم واقع نمی شود مگر آنکه مخاطب عنایت داشته باشد که عالم سراپا جلوه جمال حق است و حق نیز اول و آخر و ظاهر و باطن است. یعنی جمال حق نیز جلوه کمال اوست و تحمید و تقدیس ما در برابر زیباییهای عالم به خود آنها، فی انفسهم باز نمی گردد و زیباییها، از آن جهت در چشم و دل ما زیبا می آیند و ما را به ستایش وامی دارند که باطن کمال حق در ظاهر جمال او ظهور یافته است.

خسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت
آری به اتفاق جهان می توان گرفت

قالب و محتوای هنر نیز به مثابه جمال و کمال حق، از یکدیگر انفکاک و انتزاع نمی پذیرند و هریک عین دیگری است و لکن غفلت انسان باعث می شود که او زیبایی را اصالتاً به اشیاء بازمی گرداند، نه به جلوه کمال حق در جمال اشیاء. حال آنکه زیبایی، هرچه هست حسن و بهاء حضرت حق است که در ظرف ماهیات جلومگری می کند.

فطرت انسان در اصل زیبایسند است اما عقل ظاهر در تعیین مصداق اشتباه می کند و حکم وجود را برماهیات بار می کند و می پندارد که زیبایی در



اگر حقیقت اسلام، یعنی اسلام ناب را اکنون در نظر مردمان جهان به شوائبی آلوده‌اند که قرآن از آن مبری است، پس هنر نیز نسبت به زدودن این شائبه‌ها و قذارات و تصفیه آن وظیفه‌مند است.

زیبایی و صفا نیز در عالم، هرچه هست، حسن و بهاء حق است، پنهان در پس واقعیتی که ما با نسبتها و اضافات برگرد خویش ساخته‌ایم. وظیفه هنر صیقل دادن عالم است آنچنان که آن وجه کامل و زیبا و مصفا‌ی باقی از افق ظاهر طلوع کند و طلعت آن، جام احوال مردمان را از نور باده عشق بیاکند و آنان را مست می‌آلست کند.

● عشق است که حقیقتاً مشکل‌گشاست و هر جا که عقل در معضلات درمی‌ماند، کار عشق آغاز می‌شود و کار هنر نیز بیشتر با عشق است تا با عقل. پس نه عجب اگر آن فرزانه بی‌بدیل بفرماید: «هنر در مدرسه عشق نشان‌دهنده نقاط کور و مبهم معضلات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی است.»

مایه اصلی هنر نیز عشق و عرفان است. هنر، تجلی شیدایی است و شیدایی، هرچه هست در عشق است. مسیحای عشق است که روح شیدایی در بیکر هنر می‌دمد و اگر نباشد این روح، هنر نیز جز جسدی مرده بیش نیست و عجبا که این خلف صالح حسین بن علی (ع)، همچون پدرانش، درس سیاست را نیز در مدرسه عشق آموخته است، و اگر نه این چنین بود کجا می‌توانست از این ظلمتکده‌ای که وارثان معاویتین ابی سفیان با عقل شیطانی خود در جهان ساخته‌اند، راهی به سوی نور یگشاید؟ وقتی شیاطین کار را بدانجا می‌کشاند که دیگر همه راهها مسدود می‌نماید، جز قنوط و قبول بندگی شیطان، حل مشکل تنها در ید بیضای عشق است.

● عرفان را اگر به معنای حقیقی لفظ بگیریم، از لوازم تحقق هنر است و با آن قرابتی تمام دارد. هنر نیز عین عرفان است و تفاوت تنها در نحوه تجلی است؛ اگر نه آنچه در عرفان و هنر اظهار می‌یابد حقیقت واحدی است.

پس در کلام حضرت امام، هنر را چه در نسبت با زیبایی و عشق و صفا معنی کنیم و چه در نسبت با حکمت و عرفان، از تعهد و امانتداری و مبارزه جدایی ندارد. و لذا پیام این‌گونه پایان می‌گیرد که: «هنرمندان تنها زمانی

می‌توانند بی‌دغدغه کوله‌بار مسئولیت و امانتشان را زمین بگذارند که مطمئن باشند مردمشان، بدون اتکاء به غیر، تنها و تنها در چارچوب مکتبشان به حیات جاویدان رسیده‌اند و هنرمندان ما در جبهه‌های دفاع مقدس‌مان این‌گونه بوده‌اند تا به ملاعلی شفاقتند و برای خدا و عزت و سعادت مردمشان جنگیدند و در راه پیروزی اسلام عزیز تمام «مدعیان هنر بی‌درد» را رسوا نمودند.

و این «درد» امری فراتر از آن است که انسان هنرمند باشد یا عالم و سیاستمدار... این درد، ضرورتی است که انسان به معنای کامل لفظ با آن محقق می‌شود. آنان را که در جستجوی حقد همین یک سخن کافی است.

قصد ما از آغاز این بود که پیام حضرت امام را تنها از آن حیث که هنر را امانتدار مبارزه با دشمنان دین می‌داند، بنگریم و لذا تحقیق در این معانی که «اسلام آمریکایی چیست»، و یا «گرسنگان مغضوب قدرت و بول کیستند» و...

از عهده این رساله بیرون است.

کلك تو بارک الله برملك و دین گشاده

صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

براهرن نتابد انوار اسم اعظم

ملك آن توست و خاتم فرمای هرچه خواهی ■

۱. «علم» را غالباً به مفهوم علوم رسمی به کار برده‌ایم و نه به معنای علم در قرآن و احادیث.

۲. «قمر»، آیه ۵۰.

۳. «جنون مدروح»، هم داریم و آن دیوانگی امانتداران عشق است.

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال به نام من دیوانه زند

۴. آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند

تکیه آن به که براین بحر مطلق نکیم (حافظ قدس سره)

۵. «قصص»، آیه ۸۸: «کل شیء هالك الا وجهه».

۶. از کلام حضرت امیر(ع): «کمال در دنیا مفقود است... دنیاداری است پیچیده در بلا و معروف به بی‌وفایی».